

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Iran's M.

انینة ایران

محمد قراگوزلو
۲۵ اگست ۲۰۱۳

سوسیالیسم کارگران – سوسیالیسم خرده بورژواها

و بحثی در زمینه ستم ملی

در آمد (ابهام زدائی)

با وجود ضعف های مشهودی همچون تشننت تشکیلاتی؛ اجتماعی نشدن؛ فقدان ارتباط منسجم با طبقه کارگر و... واقعیت این است که چپ سوسیالیست ایران طی سه دهه گذشته بسیاری از دست اندازهای سوسیالیسم خلقی و غیرکارگری را درنور دیده است. حالا دیگر جریان ها و افرادی که طبقه کارگر را از مناسبات سیاسی و تشکیلاتی خود یک سره بیرون گذاشته بودند؛ به صورت موسمی هم که شده به سوسیالیسم ارتدوکس کارگران روی کرده اند. بی تردید پیشروی نظری چپ ما در عرصه پیش گفته مرهون نقدهای ارزشمندی است که در یک برهه خاص و پرشور در برخورد با "بورژوازی ملی، مترقی" شکل بست و "سه منبع و سه جز سوسیالیسم خلقی" ایران را بالا پائین کرد و دل و روده اش را بیرون کشید.

تا آن جا که در توان این قلم بوده است، کوشیده ایم که مرزهای آن فتوحات نظری را یک گام کوچک هم که شده جلوتر ببریم. چند سال پیش در ابتدای مقاله ای – و به یک مفهوم در پایان یک سلسله مقاله- نوشتم:

«سوسیالیسم خلقی ایران در چهل سال گذشته همواره از سنت های مانوئی- لوکاچی تأثیر مستقیم پذیرفته است. این سوسیالیسم خرده بورژوائی زمانی برای کسب قدرت به کوه و جنگل و دهات زده و زمانی دیگر برای انتقال آگاهی طبقاتی به "کارگران نا آگاه" دمار از روزگار طبقه کارگر در آورده است...واقعیت این است که اگرچه روزگار چپ میلیتانت و غیرکارگری دهه پنجاه ایران سپری شده است و غالب بازماندگان متشتت آن – به ویژه پس از فروپاشی شوروی- از گذشته خود ابراز ندامت فرموده؛ در متن جریان های جمهوری خواهی و سکولاریستی و سوسیال دموکراتیک عروج کرده و به ورطه لیبرالیسم ملحوظ در مانیفست مشروطه خواهی و وبری گرائی فرو غلتیده اند؛ با این اوصاف هنوز هم افرادی از آن چپ به صورت رفت و برگشت زیر پرچم های مانوئی – لوکاچی سینه می زنند و هر از چند گاه با کاریکاتور کلاشینکوف های کاغذی عکس یادگاری می گیرند. اگر چهل سال پیش از حاشیه تئوری آب بندی نشده "پیوند" قیام سیاهکل رقم خورد و انسان های شریف و مبارزان برجسته ای جان برکف نهادند و در مسیر مسدود پیوند با کارگران لاجرم به کوه و جنگل زدند؛ شگفتا امروز نیز...»

بنگرید به مقاله "درباره غیبت طبقه کارگر" لینک:

هر چند به قول نازنینی مسیر سوسیالیسم ما "پل صراط" نیست و اشتباه سیاسی به معنای سقوط به جهنم سیاهی و تباهی نیز نیست با این حال گاه اصرار بر ماندن در پرتگاه چندان دلخواه و دلچسب نیست. از آن جا که دست کم در دو مورد از این به در و دیوار زدن دست و قلم ما در مظان اتهام قرار گرفته و به ابهامات و پرسش هائی از ما دامن زده است و وظیفه خود می دانم که به اجمال بگویم و بگذارم و بگذرم.

الف. زمانی که به بهانه نقد سوسیالیسم خلقی کل مبارزات جریان چریکی تحت عناوین مختلفی به سخره گرفته می شد ما ضمن انتشار یک سلسله مقاله به ستایش آن جان فشانی ها برخاستیم و ضمن تأکید بر اعتبار نقد پوپولیسم، از گسست چپ رادیکال و میلیتانت نسبت به رویونیسم با ستایش یاد کردیم. در متن آن مقالات تبیین شعر حماسی احمد شاملو بهانه ای شد برای "مدایح بی صله" و پاس داشت رفقای که حماسه سیاهکل را آفریده بودند. حالا عزیزان پیر و جوانی بی اعتناء به خاستگاه آن مقالات رفته اند سراغ "جنگ مسلحانه هم ستراتژی هم تاکتیک" و فعال کارگری را به "جرم" دفاع از تشکل و دستمزد مسخره می کنند. خلاف پندار خام چپ آوانتوریست کارگران، مبارزه (اعم از اعتصاب) نمی کنند که شهید شوند و به بهشت بروند! کارگران، مبارزه (اعم از جمع آوری تومار) می کنند که امروز دستمزدشان بالا رود و بیمه بیکاری بگیرند و فردا اگر توازن قواء به سودشان بود از سلب مالکیت کنندگان دیروز سلب مالکیت کنند و کل جامعه را به آزادی و برابری رهنمون شوند. مناقشاتی در زمینه فرم و انقلاب از دوران کائوتسکی و برنشتاین و لوکزامبورگ تا کش مکش های بلشویک ها و منشویک ها جریان داشته و اینک افق نظری آن برای سوسیالیست ها و کارگران رزمنده کاملاً روشن است. با این حال اگر کسی شرایط انقلابی و غیر انقلابی را درک نمی کند و برای تعبیر "بیست و چهار ساعت در خواب و بیداری" رؤیای کلاشینکوف در سر می پروراند، می تواند یک بلیت یکسره به سوی سرزمین های اشغالی فلسطین بخرد.

ب. به همان سیاق ما در متن تحلیل مشخص از شرایط مشخص، قانون کار ونزوئلا را دست آوردی مهم برای کارگران دانسته و ضمن حمله به قانون کار ضد کارگری ایران به دست آوردهای مثبت رفرمیسم در ونزوئلا توجه دادیم. رفرمیسم "سوسیالیسم قرن بیست و یکمی" چاوز را مفید دانستیم و به فاصله طولانی آن تا سوسیالیسم تأکید کردیم. در بحث ونزوئلا ما از امکان بهبود زندگی اجتماعی کارگران دفاع کردیم. به استناد آمار و ارقامی که مورد تأیید امپریالیست ها نیز هست. استدلال ما بر پایه حمایت از آن گونه رفرمی بود که می تواند میانجی انقلاب واقع شود. گفتیم که میان نئولیبرالیسم احمدی نژاد و بولیواراویسم چاوز تفاوت های ساختاری هست و به صرف یک سلام و علیک و مناسبات دیپلماتیک و خانه سازی نمی توان چاوز و کاسترو را دو دستی تقدیم امپریالیسم و نئولیبرالیسم کرد. بعد از آن مقاله طبق معمول مناقشاتی در گرفت. دوستانی که در قلب اسکاندیناوی و در کنار جسد دولت نئولیبرالیزه شده رفاه برای افزایش دستمزد خود با کارفرما چانه می زنند و در همان حال به کارگر سندیکالیست و اتحادیه گرای وطنی هشدار می دهند که به کم تر از "لغو کارمزدی" رضایت ندهد به ریش ما خندیدند! عزیزانی هم که گاو محترم را از روی شاخ ارجمندش می شناسند و در یک برهه فرانسوا اولاند "سوسیالیست" را رنگ زده و به جای موریس تورز انداخته بودند، ناگهان از "فرمانده چاوز" به عنوان یک سوسیالیست تبیین سخن گفتند و از نیکلاس مادوروی بی گناه یک سوسیالیست دیگر ساختند. آن هم به این دلیل ساده که مادورو یک راننده اتوبوس است! عزیزان دیگری هم البته از آن سوی بام افتادند و بی توجه به مبارزات ضد نئولیبرالی و ضد امپریالیستی مردم زحمت کش و دولت ونزوئلا و بی اعتناء به ره آورد مفید و مثبت این مبارزات به ما آموختند که "نه خیر! سرهنگ چاوز سوسیالیست پرولتاری نیست! و سرمایه داری دولتی است! عجب!" و ما که خود در زمینه نقد

سرمایه داری دولتی دست بالا داریم و در این زمینه مقاله مستند و جامع نوشته و کتابی نسبتاً مفید منتشر کرده ایم، با وجود حسن نیت رفیقانه آن عزیزان و استشهاد محلی دوستان شان آخر هم نفهمیدیم که کجای قانون کار و نزونلا به قانون کار ایران مانسته است و "سرهنگ چاوز" کجا ادعای سوسیالیسم پرولتری کرده و اساساً برای اثبات آن ادعا چه نیازی به فاکت از "نقد گوتا"؟ و راستش هنوز هم نفهمیده ایم که اگر سرمایه داری دولتی مثلاً رفاه در اوج هیچ فرقی با بازار آزاد ندارد پس این همه مبارزه برای دستمزد و ساعت کار و رفاه برای چیست؟ حالا فردا یک عده تمبک به دست خواهند گرفت که "خلایق! چه نشسته اید؟ فلانی از سرمایه داری دولتی و گزینه بد به جای بدتر دفاع می کنه!" برای دسته دیگری هم که می خواهند خودشان را از زحمت یک تحلیل دقیق مبتنی بر ساختار شناسی و مباحث جدی اقتصادسیاسی خلاص کنند بهترین روش همین است که بگویند "سرمایه داری سرمایه داریه دیگه! چه فرقی می کنه؟ حالا رفاه یا نئولیبرال!" این بندگان خدا فکر کرده اند مبارزه نظری با نئولیبرالیسم ساخته و پرداخته امثال استیگلیتز و کروگمن و امثالهم است. چه باید کرد کسانی که قادر به تطبیق متدولوژی نقد اقتصاد سیاسی مارکسیستی نیستند ناگزیر همه چیز را فله می بینند. برای این که بدانیم سوسیالیسم مارکس انبان کد و فاکت نیست بل که متدولوژی نقد اقتصاد سیاسی سرمایه داری است، حالا حالاها باید تلفات بدهیم.

سوسیالیسم کارگران و سوسیالیسم خرده بورژواها

آن چه که در پی گفته خواهد شد یک سلسله مباحث نظری کلیشه ای و انتزاعی نیست. برای هر یک از این بندها می توان مابه ازای سیاسی و سازمانی یافت. در سطوح جهانی و کم و بیش داخلی. این مسؤلیت را به خواننده هوشمند وا می نهم و فی الجمله می گذرم.

اول. ما به تقدم تاریخی نیروی کار به عنوان منشاء ایجاد تمام ثروت های انسانی باورمندیم. به نظر ما منبع ثروت نیروی کار است. روابط تاریخی کار - سرمایه شرایط عینی و واقعی زندگی را می سازد. تضاد اصلی، تضاد کار - سرمایه است. در عصر ما هر نظریه آزادی بخش تنها و تنها می تواند بر پایه قبول بی چون و چرای نظریه ارزش کار مارکس تدوین شود.

خرده بورژواها تولید ثروت را ناشی از دانش و ذهنیت انسان می دانند. در نتیجه برای آنان ذهن و ایجاد ثروت مستقل از شرایط عینی و واقعی است. به نظر چپ های نو و فراروایتی ها و پسامارکسیست ها تضاد کار - سرمایه جایش را به انواع تضادهای قومی، جنسی، فرهنگی، هویتی، میان بافتی، زیستی و غیره داده است. سوسیالیسم پست مدرن از آنجا که منبع ثروت را دانش بشری می داند در نتیجه نابرابری های اقتصادی و سیاسی را به یک سلسله اختلافات فرهنگی و مناقشه بر سر شیوه زندگی تقلیل می دهد.

دوم. هدف اولیه ما جمع کردن بساط شیوه اجتماعی تولید سرمایه داری است. این شیوه تولید، با مالکیت خصوصی و دولتی (= دولت غیر کارگری) بر ابزار تولید و کار مزدی تعریف می شود. ابزار رسیدن به این هدف انقلاب سیاسی است. انقلاب از سوی حزب سیاسی کارگری سوسیالیستی در متن یک جنبش اجتماعی فراگیر سوسیالیستی شکل می بندد. هر مونی چنین جنبشی مطلقاً در انحصار طبقه کارگر آگاه، پیشرو و متشکل و متحزب است. خشونت در ذات انقلاب نیست. خشونت یک ترم نهادینه شده در ادبیات سیاسی و انقلابی سوسیالیست ها نیز نیست.

با این حال یک تجربه تاریخی به ما آموخته است که هیچ دولتی با اختیار و به اعتبار نصیحت و نقد سیاسی و ادب و متانت و نظریه پردازی قدرت سیاسی را رها نکرده است!

هدف سوسیالیسم پست مدرن تحمل پذیر کردن سرمایه داری، مهار آناششی بازار، تولید و توزیع و انسانی کردن سرمایه و حکومت است. سوسیالیسم پست مدرن طرفدار سرمایه داری شاد و فراتر از سرمایه داری است. سوسیالیسم پست مدرن از برابری فرهنگی در عین نابرابری اقتصادی دفاع می کند. ابزار این سوسیالیسم رفرم سیاسی، کودتا، لابی و تغییر دولت (نه حکومت)، سرنگونی (نه انقلاب) از طریق حزب خرده بورژوائی، روشن فکران و نخبگان رادیکال است.

سوم. در متن سوسیالیسم کارگران تضادهای حاشیه نی همچون ستم ملی، جنسی، قومی و مذهبی و غیره فقط در پرتو حل تضاد اصلی جامعه سرمایه داری پایان می یابد. سرمایه داری حتا در کشورهای اصلی با وجود انکشاف و رسیدن به مرحله گنبدیگی هنوز نتوانسته است بر این تعارض ها به طور کامل فایق بیاید. این مقوله که راه حل پایان بخشیدن به ستم ملی می تواند بیرون از انقلاب سوسیالیستی قرار گیرد و تعارض ملی می تواند در چارچوبی خارج از تضاد کار - سرمایه رفع و رجوع شود و... چندان بی راه نیست. اما تجربه کردستان عراق و سازش خفت بار و بی نتیجه حزب کارگران کردستان ترکیه (پ. ک. کا) دست کم در منطقه ما راه حل بورژوا- امپریالیستی را بلاوجه کرده است.

یاد آوری: از قرار به زودی تجمعی تحت عنوان "**کنفرانس ملی کرد**" در شهر اربیل برگزار خواهد شد. این کنفرانس از زوایای مختلف مورد تحلیل و نقد نیروهای سیاسی ایران هم قرار گرفته است. ما پیش از این در متن بخش ششم از سلسله مقالات "**سازمان یابی کارگری**" مسأله ستم ملی را با توجه به کش مکش میان بلشویک ها و اسپارتاکیست ها بررسی کرده ایم و علاوه بر توجه دادن خواننده عزیز به لینک زیر آن بخش از موضوع مورد بحث را در انتهای این مقاله ضمیمه می کنیم:

<http://akhbar-rooz.com/article.jsp?essayId=47610>

چهارم. سوسیالیسم کارگران در پاسخ به بحران ساختاری سرمایه به یک روی کرد ساختاری (انقلاب مداوم) تکیه می زند. پیداست که این سوسیالیسم همان جنبش اجتماعی طبقه کارگر است. خلاف **کنش ارتباطی** متقابل هابرماسی و درک فرصت طلبانه ای که شکل بندی طبقه را صرفاً به "مبارزه" محدود می کند و از همین جا آن را تا حد معلول مناقشات موضعی و مکانی تقلیل می دهد، به نظر ما طبقه بنیاد واقعی و مادی در عمق استخراج کار اضافه در چارچوب مناسبات تولیدی است. این سوسیالیسم **آگاهی طبقاتی** را از قالب ارزش ها و ذهنیت ها کنار می گذارد و موجودیت اجتماعی انسان ها را تعیین کننده آگاهی آنان می داند. به همین منوال نیز سرمایه داری رژیم تاریخی متکی به کار اضافی بدون پرداخت دستمزد آن است.

پنجم. از منظر سوسیالیسم خرده بورژوائی سرمایه داری مبتنی بر **تعارض میان مصرف بیشتر یا بهره مندی** فزونتر است. جار زدن تبیین **روان شناختی** مصرف به جای مناسبات استثمارگرانه تولیدی همانا نقد جناح چپ بورژوازی نسبت به بنیادگرایی بازار و دست پنهان آن است. این سوسیالیسم خرده بورژوائی می گوشت "میل مصرف" و "**شدت همبستگی**" را جای گزین مفاهیم مارکسیستی لنینیستی کار تولیدی و **عمل انقلابی** حزبی کند. از

نظر این جماعت عمل انقلابی در پارادایم رادیکالیسم متکی به گزینش مشدد شیوه زیست نهادینه شده است! حال آن که در متن سوسیالیسم کارگران عمل انقلابی ناشی از آگاهی طبقاتی و نقد رادیکال ایدئولوژی وارونه ساز بورژوازی حاکم است. به این مفهوم نقد ما نسبت به **ستم ملی** نیز از نقد ما به شیوه اجتماعی تولید سرمایه داری نشأت گرفته است. نقدی که از شیوه زیست و فرهنگ و ملیت فراتر می رود و البته به شیوه زیست (از جمله لباس و زبان و هنر بومی و ملی) نیز جواب می دهد.

ششم، نکته پیداست که در عصر امپریالیزم خرده بورژوازی از ماهیتی انقلابی برخوردار است. و باز هم نکته پیداست که این ماهیت زمانی از چیستی ذهنی؛ مادیت می یابد که از حالت سیال همه با هم به سمتی پیش برود که طبقه کارگر در میدان باشد و متشکل باشد و متحزب باشد و بر یک جنبش اجتماعی فراگیر نیز هژمونیک باشد. این اصل بدیهی را داشته باشید تا به نتیجه این بند هم برسیم. درباره نقش خرده بورژوازی در جنبش های اجتماعی و نحوه ارزیابی طبقاتی جنبش های اجتماعی با توجه به نظریه مندی های سوسیالیسم ارتدوکس (مارکس ، انگلس و لنین) نگارنده در مقاله ای مفصل به ایجاز سخن گفته است. بنگرید به :

http://www.ofros.com/maghale/gharagozolo_mahiyat.htm

همچنین بنگرید به نقد مشفقانه ی محمد مالجو به آن تحلیل:

<http://www.goftogu.com/article/2010/03/labour-class.html>

جناح چپ بورژوازی این حقیقت را که شیوه تولید اجتماعی نماینده تاریخی نیروهای مولده بوده ؛ انکار کرده است. کالائی کردن نیروی کار به شیوه **تنظیم زیبایی شناختی تضاد کار – سرمایه** تلاشی است که سوسیالیسم بورژوائی دنبال کرده و منشاء مطالبات اجتماعی و شیوه تأمین آن ها را به **"میل افراد"** تنزل داده است. در این چارچوب به غایت عافیت طلبانه؛ مبارزه طبقاتی به نیازهای "تمامیت خواهانه دوست – دشمن" و دو قطبی "ما-آنان" محدود شده است. "ما" عبارت است از انبوهه خلق (مولتی تود) یا همان خیل عظیم و سیال و همه با هم ۹۹ درصدی ها و آنان همان یک درصدی هائی هستند که در جیب گشاد و "مافیائی" چند بانک دار و صاحب کارتل و تراست و زرادخانه محدود شده اند. با هوده است که در این خیل گل و گشاد ما "بورژوازی خصوصی" هم جا زده می شود و تلاش برای سازمان دادن به **مبارزات پراکنده کارگران نهی و نفی و مسخره** می شود! سوسیالیسم خرده بورژواها خلاف سوسیالیسم ارتدوکس کارگران طبقه و مبارزه طبقاتی را به اعتراض ۹۹ درصدی علیه جنگ و جهانی سازی و جنبش وال استریت و مقابله با سرمایه "ربائی و تنزیلی" و سرمایه انحصاری امریکا تقلیل می دهد و از همین خاستگاه در جایگاه سکوی پرشی می ایستد که کم ترین ما به ازای آن حمایت از سرمایه داران کوچک و خرد است!! در این تقسیم بندی نیازی به در هم شکستن قوانین و حاکمیت بازار نیست. احتیاجی هم به انقلاب "منقلاب" نیست. کافی است و فقط کافی ست ضمن پذیرش کلیت توصیفی طبقه بندی های موجود و رفتارهای غیر سیاسی؛ طبقه جدید را بر اساس "شیوه زندگی" طراحی کنیم!

بعد از تحریر

برای یافتن نمایندگان سوسیالیسم خرده بورژوائی می توان به آثار امثال نگری و هارت و باتلر و هاروی و جکسون و ژیزک و اسپرینگر و اسمیت و بورديو و رفت. اگر حال و حوصله ندارین به خودتان زحمت ندهید! این

بیماری بیش از یک دهه است که گریبان چپ ما را نیز گرفته است. کمی دقت در مقالات و مقولات و کامنت ها و جوابیه کامنت ها به شناسائی و شناساندن این خرده بورژوازی پر مدعا یاری می کند.

ضمیمه

- ستم ملی، بلشویک ها و اسپارتاکیست ها

.....

لوکزامبورگ به طور مشخص لنین و رفقاییش را متهم کرد با اتخاذ شعار "حق ملل در تعیین سرنوشت خود" به ناسیونالیسم فرو غلتیده‌اند. در حالی که بلشویک‌ها حتا در جریان تغییر نام کشور- از روسیه تزاری به اتحاد جماهیر شوروی- برای نخستین بار در تاریخ، مرزهای صوری ناسیونالیسم و شوونیسم را هم شکستند و در قالب عالی‌ترین نوع دموکراسی شورائی، امر جدائی یا اتحاد ملت‌ها را به اراده خود آنان معطوف ساختند و از این روند به عنوان یک حق داوطلبانه و دموکراتیک دفاع کردند اما با این حال لوکزامبورگ از یک سو بلشویک‌ها را متهم به عدول از سانترالیسم دموکراتیک و تحکیم دیکتاتوری حزبی کرد و از سوی دیگر "حق تعیین سرنوشت ملل" را مغایر با سیاست‌های طبقاتی انترناسیونالیستی دانست. **مسأله "ملیت‌ها"** و ناسازگاری میان ناسیونالیسم و سوسیالیسم در جزوه "انقلاب روسیه" مطرح شده است و در مجموع چنین به نظر می‌رسد که با توجه به انکشاف بورژوازی در روسیه و به بایگانی رفتن "بورژوازی ملی مترقی" موضع تبیینی لوکزامبورگ نسبت به بلشویک ها از انسجام رادیکال سوسیالیستی بیش‌تری بهره‌مند بوده است. به نظر لنین "چون دقیقاً سوسیالیسم از موضع انترناسیونالیستی حرکت می‌کند، باید به ملت‌ها و فرهنگ‌های ملی احترام گزارد. از این رو **ستم ملی** یک گروه عمده بر اقلیت درون یک ملت نمی‌تواند تحمل شود. به ویژه این که فرهنگ خاص آن اقلیت تحت ستم مجال بروز نمی‌یابد. لنین به این سؤال که آیا چنین موضعی نهایتاً انترناسیونالیسم را با مشروعیت بخشیدن به جنبش‌های ملی تضعیف نمی‌کند، چنین پاسخ می‌داد که، اگرچه هر ملتی حق تعیین سرنوشت خود را دارد، اما این حق لزوماً اعمال نمی‌شود. چون توسعه اقتصادی سرمایه‌داری از لحاظ دامنه خود بین‌المللی است. نهایتاً از نظر لنین، طبقه کارگر از مبارزه جنبش‌های ملی بورژوائی برای غلبه بر ستم ملی فقط حمایت "منفی" می‌کند. چرا که پس از آن، فعالیت اجبابی بورژوازی برای تقویت ناسیونالیسم آغاز می‌شود." (پیشین)

نیز بنگرید به:

هودیس. پیتز، اندرسون. کوین (۱۳۸۵) **گزیده‌هایی از رزا لوکزامبورگ**، ترجمان حسن مرتضوی، تهران: نشر نیکا.

البته نگاه سلبی لنین به حق تعیین سرنوشت ملل در برهه ویژه‌ای از تاریخ مبارزات سیاسی و ضد کاپیتالیستی ملل تحت ستم طراحی شده است. دورانی که اگرچه "بورژوازی ملی" به اساطیر پیوسته بود اما هدف استقلال سیاسی و تقابل با وابستگی هنوز یکی از دایره‌های اصلی سیبل آرمان‌های "جهان سوم" را شکل می‌داد. هنوز "سوسیالیسم افریقائی" می‌توانست در الجزایر و مصر و لیبیا فریاد "**نورخیان روی زمین**" باشد! علیه امپریالیسم غرب! حتا سال‌ها بعد از لنین، ساف و عرفات و جرج حبش و ناصر و نکرومه را در کنار خود داریم. همراه و هم نفس و همسایه خود!

در افزوده: نقد نظریه وابستگی و ریشه‌های آن در چپ سوسیالیست بیرون از حوصله این مجال است. نگفته پیداست که این مسأله از نظر مارکسیسم حل شده و فیصله یافته است و اگر لیبرالیسم وطنی در دو راهی استقلال و وابستگی

هنوز نوسان پاندولیستی دارد باید ایراد کار را در عقب ماندگی ادبیات تئوریک خود جست و جو کند و برای برون رفت از بن‌بست تردید گزینش میان حمله نظامی امپریالیسم، وابستگی (نمونه عراق، افغانستان، لیبیا) و "استقلال" و "دیکتاتوری" (سوریه و ایران و سودان) می‌تواند برای همیشه ترکیب «تنزیه المله و تنبیه الامه» نائینی و جامعه باز کارل پوپر را به بهای مفت چوپ حراج بزند!

باری رزا لوکزامبورگ ضمن تعرض درست به ناهمسازی سوسیالیسم و ناسیونالیسم - که در حال حاضر و پس از این نیز از اعتبار سوسیالیستی برخوردار است - در مقابل این نظریه مارکس ایستاد که «انقلاب ملی راهی است به سوی انقلاب بین‌المللی» به نظر لوکزامبورگ باید دید هر موضعی چه پیامدهائی برای منافع طبقاتی پرولتاریا دارد و در نتیجه در مورد مسأله ملی هر نوع ارزیابی مثبت از آن به این موضوع وابسته بود که آیا موقعیت آن می‌تواند بالقوه حاکمیت ضروری برای خود مختاری و نیز فضای سیاسی را به وجود آورد که موجب پیشبرد و امکاناتی برای رشد آگاهی طبقه کارگر شود. (پیشین)

موضوع موضعی که لنین به درست و در راستای تقویت انسجام و یک پارچگی صفوف پرولتاریای متشکلت و **ناهمگون روسیه** پیش کشیده بود و توانست نامتوازن‌ترین سطوح مختلف پرولتاریا را در سرزمینی پهناور در راستای پیروزی انقلاب کارگری اکتوبر متحد کند، به نادرست تأویل شده است. موضع و سیاست لنین به از میان رفتن حس و انگیزه رقابت میان کارگران اقلیت ملل تحت ستم و کارگران ملل بالا دست انجامید و به انسجام و اتحاد طبقه کارگر روسیه منتهی گردید. تعبیر لنین از حق تعیین سرنوشت ملل مانند "حق طلاق" بود که اگرچه امری قانونی، پذیرفته شده و رسمی است اما علی‌العموم هیچ انسانی به یک زوج نامتجانس نیز در پیش نهاد اول بدیل جدائی را پیش نمی‌نهد. تأویل نادرست از نظریه لنین زمانی قوت بیشتری گرفت که روند شکل‌گیری دولت - ملت (State - Nation) به سوی تثبیت ضد انقلاب بورژوازی (اعم از "ملی" یا کمپرادور) سمت‌گیری کرد.

«تمایز میان حمایت منفی از جنبش‌های ملی [مبارزه برای آزادی ملی] و حمایت مثبت [مبارزه این جنبش‌ها علیه بورژوازی] در روند حوادث تاریخی پاسخ نداد. حمایت منفی به سبب تأکید بر مبارزه با ستم گر ملی به ضد خود تبدیل شد و فرضیه لنین مبتنی بر این که طبقه کارگر هنگام مبارزه برای ایجاد دولت - ملت در نهایت نمی‌تواند اسیر ایدئولوژی ناسیونالیستی شود، در عمل غلط از آب در آمد. البته در شرایط معینی این خلوص می‌تواند حفظ شود و لنین توجیه تئوریک مهمی برای همکاری تکنیکی با جناح مترقی بورژوازی [!؟] ارائه می‌کند. اما این تأیید مکانیکی که منافع اقتصادی پرولتاریا ضرورتاً انترناسیونالیسم را در طبقات کارگر، دولت‌های کوچک و نچندان پیشرفته رواج خواهد داد، تحقق نیافت و به ویژه زمانی که طبقه کارگر ضعیف و فاقد سازمان سیاسی خود یا سنتی انقلابی است؛ حفظ آگاهی طبقاتی در تضاد با ناسیونالیسم بورژوازی بسیار دشوار است.» (پیشین)

موضع رزا لوکزامبورگ در برابر نظریه "حق ملل در تعیین سرنوشت" لنینی به نحوی عجیبی تعرضی است تا آن جا که این سیاست‌گذاری بلشویک‌ها را به سود "تقویت ضد انقلاب"، "انحلال انترناسیونالیسم"، "تُرہات ناسیونالیستی"، "عوام‌فریبی"، "اسارت پرولتاریا در حلقه عوام‌فریبی بورژوازی"، "خفه ساختن انقلاب روسیه"، "هجویات"، "پرچم کوشش‌های ضد انقلاب"، "گیج ساختن توده‌های انقلابی در کشورهای همجوار" و ... دانست. واضح است که بسیاری از این نقدها در جزوه "انقلاب روسیه" منطبق با منطق منافع طبقاتی پرولتاریای روسیه نبود و این مسأله بدیهی را در نظر نمی‌گرفت که به هر حال پیشبرد هر درجه‌ای از سیاست‌های انترناسیونالیستی در درجه نخست مستلزم پیروزی پرولتاریا در یک کشور است...